

شورش‌های جدید علیه سیستم*

امانوئل والرشتاین

برگردان: رامون

تأکید داشتند قرار میداد. برای جنبش اجتماعی، این گفت‌وگو میان مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها بود؛ برای جنبش ملی، میان ملیون سیاسی و ملیون فرهنگی.

چهارم - نتیجه این گفت‌وگو تاریخی - و این شباهت چهارم است - این بود که طرفداران دیدگاه «متماثل به حکومت» پیروز گردیدند. نشانوند (استدلال) تعیین کننده این بود که قدرت واقعی در اسباب و ابزار حکومت نهفته است و هر گونه تلاش در نادیده گرفتن مرکزیت سیاسی حکومت محکوم به شکست است، چرا که حکومت میتواند با موفقیت هر گونه حرکت بسوی آنارشیسم و ملی‌گرایی فرهنگی را سرکوب کند. در پایان قرن نوزدهم، این گروه‌ها یک استراتژی دو مرحله‌ای را اعلام کردند. اول کسب قدرت در چهارچوب ساختار حکومت؛ سپس دگرگونی جهان. و این، هم برای جنبش ملی و هم جنبش اجتماعی صادق بود.

پنجم - ویژگی مشترک پنجم بدیهی ولی با این وجود واقعی است. جنبش اجتماعی، در بحث خود، غالباً از گفت‌وگو ملی استفاده میکرد، در حالی که گفتار ملیون نیز جنبه اجتماعی خود را داشت. نتیجه کم‌رنگ شدن هر چه بیشتر خط فاصل میان این دو جنبش بود؛ بسیار بیشتر از آنی که هواداران دو طرف حاضر به قبول آن بوده‌اند. بارها گفته شده است که جنبش‌های اجتماعی در اروپا، زمانی که بعنوان نیروی وحدت ملی عمل کرده‌اند، از نیروهای محافظه‌کار و حتی حکومت موفق‌تر بوده‌اند؛ در حالی که احزاب کمونیست که در چین، ویتنام، و کوبا به قدرت رسیدند، آشکاراً بعنوان جنبش‌های آزادی بخش ملی عمل میکردند. این به دو دلیل بود. یکم، پروسه بسیج نیرو هر دو جنبش را وادار میداشت که بخش‌های گسترده‌تری از مردم را به اردوی خود جلب کنند، و گسترش حیطه شعارها به این روند کمک میکرد. اما دوم، رهبران هر دو جنبش، بطور ناخودآگاه، تشخیص میدادند که دشمن مشترکی در سیستم موجود دارند - و بنابراین اهدافشان نزدیک‌تر از آن بود که بروز می‌دادند.

ششم - شیوه‌های بسیج مردم توسط هر دو جنبش اساساً مشابه بود. هر دو، در بیشتر کشورها، کار خود را با گروه‌های کوچکی، متشکل از چند روشنفکر و تعدادی قلیل از فعالین^(۱) که از اقشار دیگر جامعه بودند، آغاز کردند. آنهایی موفق شدند که، با تلاش دراز مدت در آگاهی‌رساندن و سازمان‌دادن، توانستند پایگاهی مردمی بصورت دایره‌های هم‌مرکزی از فعالین، سمپات‌ها، و هواداران پاسیف برای خود بوجود آورند. وقتی دایره بیرونی آنقدر بزرگ میشد که امکان کار برای فعالین را بوجود می‌آورد - به قول مائو، مانند ماهی در آب - جنبش به رقیبی جدی برای قدرت سیاسی تبدیل میشد. البته باید بیاد داشت که جنبش‌هایی که خود را «سوسیال‌دموکرات» میخواندند، معمولاً، در کشورهای مرکزی اقتصاد جهانی بودند، در حالی که جنبش‌هایی که خود را «آزادی بخش ملی» معرفی میکردند، معمولاً، در

در دهه هفتاد، برای ارائه فرمولی که دو جنبش مردمی، که هم از زاویه تاریخی و هم از زاویه تحلیلی از هم جدا و غالباً رقیب نیز بودند را با یکدیگر جمع کند، من عبارت «جنبش ضد سیستم»^(۲) را مطرح کردم. این دو جنبش یکی با نام «اجتماعی» و دیگری با نام «ملی» شناخته میشدند. جنبش‌های اجتماعی عمدتاً در احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری تبلور می‌یافتند، و هدفشان این بود که مبارزه طبقاتی در هر کشور را علیه بورژوازی یا کارفرماها به پیش برند. جنبش‌های ملی برای ایجاد حکومت ملی مبارزه میکردند؛ یا با ترکیب واحدهای سیاسی مجزا که بخش‌های یک ملت تشخیص داده می‌شدند - برای نمونه ایتالیا - و یا از طرق جدایی از حکومت امپراطوری که گفته می‌شد ملت مورد نظر را تحت ستم قرار می‌دهد - مانند مستعمرات در آسیا یا آفریقا.

هر دوی این جنبش‌ها، در نیمه دوم قرن نوزدهم، بعنوان ساختارهای بوروکراتیک قابل توجهی ظهور کردند، در زمان، قوی‌تر شدند. تمایل هر دو گروه این بود که برای اهداف خود، در مقابل هر نوع هدف سیاسی دیگر، اولویت قابل شونده - و بویژه، در مقابل اهداف رقیب اجتماعی یا ملی. نتیجه این اولویت طلبی اتهام زنی‌های متقابل بود. دو جنبش بندرت به همکاری سیاسی دست میزدند، و اگر هم همکاری وجود داشت، این را بعنوان یک تاکتیک موقت ارزیابی میکردند، و نه یک اتحاد اصولی. با وجود این، تاریخ این دو جنبش از ۱۸۵۰ تا ۱۹۷۰ مشخصه‌های مشترک متعددی میان این دو را آشکار می‌سازد.

یکم - بیشتر جنبش‌های اجتماعی و ملی خود را «انقلابی» میخواندند، یعنی، خواستار دگرگونی بنیادی در روابط اجتماعی بودند. درست است که هر دو جنبش معمولاً جناحی را داشتند، گاه در سازمانی مستقل، که طرفدار مشی گام به گام بودند و از شعارهای انقلابی دوری می‌جستند. اما، در کل، آنهایی که در قدرت بودند، از همان آغاز - و غالباً برای دهه‌ها - این جنبش‌ها و حتی جناح ملایم‌تر آنان را تهدیدی برای ثبات خود، و حتی بقای ساختار سیاسی موجود می‌دانستند.

دوم - هر دوی این جنبش‌ها، در آغاز کار خود، از جهت سیاسی ضعیف و مجبور به نبردی دشوار برای وجود داشتن بودند. آنان یا سرکوب یا ممنوع شدند، رهبران‌شان دستگیر گردیدند و اعضایشان مورد ضرب و شتم سازمانیافته حکومت یا نیروهای غیردولتی قرار گرفتند. بسیاری از نمونه‌های اولیه این جنبش‌ها بکلی نابود شدند.

سوم - در طی سه دهه پایانی قرن نوزدهم در هر دو جنبش یک گفت‌وگو موازی بزرگ بر سر استراتژی صورت گرفت که دیدگاه «متماثل به حکومت»^(۳) را در برابر آنان که حکومت را دشمن ذاتی میدانستند و در عوض بر «دگرگونی فردی»

نواحی حاشیه‌ای رشد کردند. این در مورد احزاب کمونیست نیز تا اندازه زیادی صادق بود. و دلیل آشکار است. آنهایی که در نواحی ضعیف‌تر بودند، میدانستند که مبارزان برای برابری منوط بر تواناییشان در گرفتن کنترل ساختارهای حکومتی از قدرت‌های امپریالیستی بود، حال چه این کنترل از سوی امپریالیستها بطور مستقیم اعمال میشد یا غیر مستقیم. آنهایی که در مرکز قرار داشتند پیشاپیش در کشورهایی با حکومت قوی بودند. برای پیشبرد مبارزه برای برابری، اینان میبایست که قدرت را از لایه‌های حاکم در جامعه خود بگیرند. اما دقیقاً به این دلیل که این حکومت‌ها قوی و ثروتمند بودند، «قیام» تاکتیکی عملی نبود، و این احزاب شیوه مبارزه انتخاباتی را برگزیدند.

هفتم - هفتمین ویژگی مشترک این دو جنبش این بود که هر دو با تنش میان دو شیوه عمده دگرگونی، یعنی «انقلاب» و «رفرم» کلنجار می‌رفتند. گفتار حول و حوش این معضل پایان ناپذیر مینمود - اما برای هر دو جنبش، این بحث در تحلیل نهایی مبتنی بر درکی نادرست از واقعیت بود. انقلابی‌ها در عمل آنقدر هم انقلابی نبودند، و رفرمیست‌ها نیز همیشه رفرمیست از آب در نیامدند. هر چه جنبش‌ها در مسیر سیاسی خود بیشتر جلو رفتند، تفاوت میان این دو روش کمرنگ و کمرنگ‌تر شد. انقلابیون برای بقای خود مجبور شدند که در بسیاری موارد عقب‌نشینی و سازش کنند.

رفرمیست‌ها دریافته بودند که راهکارهای قانونی فرضی برای تغییر در عمل به سختی سد میشوند و اینکه، برای از میان بردن سدها، زور، یا دستکم تهدید به استفاده از زور، الزامی است. معمولاً جنبش‌های انقلابی، نه براساس توانایی‌های خود در سرنگونی، بلکه در نتیجه فروپاشی ساختار موجود در پی جنگ به قدرت رسیدند. به قول بلشویک‌ها که گویا در ۱۹۱۷ میگفتند: «قدرت در خیابانها پخش و پلاست». به محض دستیابی به حکومت، تلاش جنبش در جهت حفظ قدرت بود؛ و اغلب، حفظ قدرت معنایی جز کنار گذاشتن روحیه رزمندگی در جنبش، و همچنین، فدا کردن همبستگی با جنبش‌های برادر در دیگر کشورها نداشت. خواه با کلوله، خواه با رأی، پیروزی این جنبش‌ها در آغاز از پشتیبانی گسترده مردمی برخوردار بود - مردم با رقص و پایکوبی در خیابان‌ها به قدرت رسیدن اینان را پس از مبارزه‌ای طولانی جشن گرفتند.

هشتم - و آخرین ویژگی مشترک در این بود که هر دو جنبش در اجرای استراتژی دو مرحله‌ای دچار مشکل شدند. وقتی «مرحله اول» به اجرا درآمد، و به قدرت رسیدند، طرفداران جنبش انتظار برآورده شدن نویدهای مرحله دوم را داشتند؛ دیگر گونه کردن جهان. اما، این جنبش‌ها در مرور زمان دریافته بودند (اگر پیشاپیش نمی‌دانستند) که قدرت حکومتی محدودتر از آنی است که تصور میکردند. هر کشوری در یک سیستم در هم تنیده جهانی محدود شده، و حق حاکمیت^(۱) هیچ ملتی مطلق و تام نیست. هر چه عمر حکومت جدید درازتر میشد، تحقق یافتن آرزوها بیشتر به عقب انداخته میشد؛ و کادرهای مبارز جنبش به کارکنان اداری حزبی در قدرت بدل میگشتند. بدیهی است که با دگرگونی وضعیت اجتماعی این کادرها، روحیات فردی آنان نیز تغییر می‌یافت. پدیده‌ای که در شوروی «نومنگلاتیورا» خوانده میشد در تک تک کشورهایی که جنبش مردمی قدرت را بدست آورد، به همان فرم، شکل گرفت - کاستی ممتاز از مأمورین عالی‌رتبه با قدرت و ثروتی بیش از بقیه مردم. هم‌زمان از کارگران خواسته میشد که برای پیشرفت ملی بیشتر کار و فداکاری کنند. تاکتیک‌های مبارزاتی و سندیکایی که خوراک روزانه جنبش اجتماعی بود، پس از پیروزی «ضد انقلابی» خوانده شد، و استفاده از آنان ممنوع، و معمولاً سرکوب، میگردد.

بررسی شرایط جهان در دهه شصت، شباهت بیش از پیش دو جنبش را آشکار میکند. در بیشتر کشورها، با پیروزی جنبش‌های ملی و اجتماعی، «مرحله اول» استراتژی دو مرحله‌ای کامل شده بود. احزاب کمونیست در یک سوم جهان در قدرت بودند؛ جنبش‌های آزادی بخش ملی در آسیا و آفریقا، جنبش‌های

پوپولیستی در آمریکای لاتین، حکومت را در دست داشتند؛ سوسیال - دمکرات‌ها در کشورهای اروپایی، دستکم بطور ادواری، دولت را تشکیل میدادند. اما، هیچ یک جهان را تغییر نداده بود.

۱۹۶۸ و بعد

ترکیب این عوامل بود که ویژگی اصلی انقلاب جهانی پس از ۱۹۶۸ را شکل داد. انقلابیون خواسته‌های محلی خاص خود را داشتند اما همه در دو مبحث اساسی با یکدیگر هم نظر بودند. اول از هر چیز، همه با هژمونی ایالات متحده آمریکا و همکاری شوروی در این هژمونی مخالف بودند. دوم، چپ سنتی را محکوم می‌کردند. چرا که آن را «نه بخشی از راه حل، بلکه، بخشی از مشکل» میدانستند. این ویژگی مشترک دوم ناشی از یاس عمیق طرفداران جنبش‌های ضد سیستم سنتی بخاطر عملکردشان در قدرت بود. در کشورهایی که این جنبش‌ها بقدرت رسیدند رفرم‌های معینی صورت گرفت - معمولاً امکانات آموزشی و درمانی افزایش یافت و امنیت شغلی بیشتر بوجود آمد، اما نابرابری‌های قابل توجهی به جای خود باقی ماندند. کار دستمزدی نه تنها پایان نیافت، بلکه نسبت به درصد کار افزایش هم داشت. مشارکت دمکراتیک واقعی، چه در سطح ساختار حکومتی و چه در محیط کار، گسترش چندانی نداشت؛ غالباً هم این روند معکوس بود. در ابعاد بین‌المللی، این کشورها همچنان نقش سابق خود را در سیستم جهانی بازی میکردند. برای نمونه، کوبا قبل از انقلاب، اقتصادی بر مبنای صدور شکر داشت و پس از انقلاب نیز همینطور؛ دست‌کم تا سقوط اتحاد شوروی. بطور خلاصه، چیزی به آن صورت تغییر نکرده بود. شکایت‌ها شاید اندکی متفاوت بودند، اما به مانند سابق واقعی و گسترده. با این ادعا که «تاریخ در کنار ماست»، جنبش‌های به قدرت رسیده مردم این کشورها را به صبر و بردباری فرامی‌خواندند. اما صبر مردم به پایان رسیده بود. برداشت مردم جهان از عملکرد جنبش‌های کلاسیک ضدسیستم در قدرت منفی بود. مردم دیگر باور نداشتند که این احزاب قادر به برآوردن آرزوی آینده درخشان یا جهانی عادل‌تر باشند و دیگر حاضر نبودند به آنان با پشتیبانی خود مشروعیت دهند؛ و با سلب اعتماد از این جنبش‌ها، امید خود به دولت به عنوان ارگان تحول را نیز از دست دادند. این بدان معنی نبود که بخش‌های بزرگی از مردم دیگر به این احزاب در انتخاب رأی نمی‌دادند، اما این یک رأی دفاعی بود، انتخاب بین بد و بدتر، و نه تأیید ایدئولوژی یا انتظار خاصی.

از مائوئیسم تا پورتو آگره

با وجود این، از ۱۹۶۸ به بعد، جستجو برای نوع بهتری از جنبش ضدسیستم ادامه داشته - جنبشی که واقعاً به دنیایی که دمکراتیک‌تر و عادلانه‌تر است بیانجامد. تاکنون چهار تلاش متفاوت در این زمینه صورت گرفته است، که برخی از آنان هنوز هم ادامه دارند. اولین، شکستن چندین فرم از مائوئیسم بود. از دهه شصت تا نیمه دهه هفتاد، تعداد زیادی از جنبش‌های مختلف، رقیب، معمولاً کوچک، اما گهگاه بزرگ و قابل توجه، که ادعای مائوئیست بودن را داشتند، پدیدار شدند. منظور از مائوئیست هم این بود که به نوعی، این جنبش‌ها از انقلاب فرهنگی چین را می‌گرفتند. در اساس این گروه‌ها ادعا میکردند که چپ سنتی شکست خورد چرا که دکترین انقلاب ناب را تجویز نمیکرد؛ دکترینی که خود این گروه‌ها از آن طرفداری میکردند. اما این جنبش‌ها به دو دلیل محو شدند. دلیل اول اختلاف شدید میان خودشان درباره معنی دکترین ناب بود، که نتیجه‌اش تبدیل سریع جنبش به گروه‌های کوچک، ایزوله، وسکتاریستی بود؛ و اگر جنبش توده‌ای و بزرگ بود، مانند جنبش مائوئیستی در هند، در زمان تبدیل به نوعی جدیدتر از احزاب چپ سنتی گردید. دومین دلیل، و شاید این اساسی‌تر باشد، این بود که، با مرگ مائو، مائوئیسم در چین مضمحل شد، و سرچشمه الهام خشکید. امروز جنبش مائوئیست با اهمیتی دیگر وجود ندارد.

نوع دوم و با دوام‌تر مدعی مقام یک جنبش ضدسیستم، مجموعه جنبش‌های نوین اجتماعی بودند - سبزها و دیگر حامیان محیط زیست،

فمینیست‌ها، مبارزان برای حقوق اقلیت‌های ملی و نژادی؛ مانند سیاه‌پوستان در آمریکا و بورها در فرانسه. این جنبش‌ها ادعای سابقه تاریخی طولانی داشتند، اما در واقع برای اولین بار در دهه هفتاد مطرح شدند، یا در آن زمان، در شکلی نوین و فعال‌تر، بازسازی گردیدند. این جنبش‌ها در کشورهای پیشرفته قوی‌تر بودند تا در دیگر نقاط سیستم جهانی. ویژگی‌های مشترک این جنبش‌ها، در درجه اول، رد کامل استراتژی دو مرحله‌ای، ساختار درونی، و اولویت‌های چپ سنتی بود - مثلاً اینکه نیازهای زنان، اقلیت‌ها، و محیط زیست از اهمیت کمتری برخوردارند و باید «پس از انقلاب» بدانان پرداخت. دوم ویژگی این جنبش‌ها بدگمانیشان به حکومت، و حرکتهایی که توجهشان به حکومت باشد، بود.

سومین گروه از جنبش‌های نوین ضد سیستم، سازمان‌های حقوق بشر بوده‌اند. البته، بعضی، مانند عفو بین‌الملل، قبل از ۱۹۶۸ هم وجود داشتند، اما عموماً اینها تنها در دهه ۸۰ به نیروی سیاسی بزرگی تبدیل شدند، آنهم با کمک پرزیدنت کارتر که فرهنگ (واژه‌های) حقوق بشر را در ارتباط با آمریکای مرکزی بکار گرفت، و امضای توافق نامه هلسینکی در ۱۹۷۵ درباره کشورهای کمونیستی در شرق و اروپای مرکزی. هر دوی اینها به سازمانهای متعددی که به حقوق مدنی می‌پرداختند مشروعیت داد. در دهه نود، توجه رسانه‌های گروهی به «پاکسازی قومی»^(۲)، بویژه در رواندا و بالکان، موجب گردید که بحث درباره این مسائل در سطح جامعه گسترش یابد.

ادعای سازمان‌های حقوق بشر این بود که بنام «جامعه مدنی» سخن می‌گویند. این واژه نشان‌دهنده استراتژی این جریان بود: بنا به تعریف، جامعه مدنی برابر با حکومت/ دولت نیست. این مفهوم ریشه در قرن نوزدهم دارد که میان آنان که در قدرت هستند و آنان که تمایلات مردم را نمایندگی می‌کنند تفاوت قائل میشد و این سؤال را طرح میکند که: جامعه مدنی چگونه میتواند شکاف میان خود و حکومت را پر کند؟ چگونه میتواند حکومت را کنترل کند، یا حکومت را وادار سازد که ارزشهای او را بازتاب دهد؟ بنظر میرسد که این تمایز فرض را بر این میگذارد که حکومت در حال حاضر در دست گروه‌هایی کوچک و ممتاز است، در حالی که «جامعه مدنی» توده‌های آگاه را شامل میشود.

این سازمان‌ها توانسته‌اند در برخی کشورها - شاید همه - حکومت را متقاعد سازند که سیاست خود را با مسائل حقوق بشر هماهنگ کند؛ اما، در این پروسه، سازمانهای حقوق بشر به ضمیمه حکومت‌ها و نه مخالف آنان بدل گشته‌اند، و در مجموع، اطلاق نام «جنبش ضد سیستم» به این گروهها نادرست است. اینان به «سازمان‌های غیردولتی»^(۳) تبدیل شده‌اند، که در درون ناحیه مرکزی سیستم جهانی قرار دارند، اما، میکوشند که سیاست خود را در کشورهای حاشیه نیز به اجرا گذارند، جایی که اغلب این سازمانها به عنوان عوامل و نه منتقدین کشور خود شناخته می‌شوند. بهرحال، این سازمانها بندرت پایگاه توده‌ای داشته‌اند، و اتکایشان بیشتر به نفوذ و موقعیت فعالین نخبه خود در کشورهای مرکز بوده است.

چهارمین و جدیدترین نوع، جنبش‌های به اصطلاح ضد جهانی شدن بوده‌اند - نامی که نه چندان توسط خود این جنبش‌ها، بلکه توسط مخالفین آن به کار میرود. سابقه استفاده از این نام در رسانه‌های گروهی عمدتاً به گزارش تظاهرات در گردهمایی سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۹ برمیگردد. البته «جهانی شدن»، به عنوان شعار نئولیبرال‌های طرفدار تجارت آزاد در کالا و سرمایه، در دهه نود بطور جدی مطرح شد. توجه به این پدیده در رسانه‌ها حول گردهمایی اقتصادی جهان در داووس، پایه‌ریزی ساختاری آن از طریق «توافق واشنگتن»، سیاست‌های بانک جهانی پول و تحکیم سازمان تجارت جهانی بود. سیاتل بعنوان لحظه کلیدی در گسترش نقش سازمان تجارت جهانی ترتیب داده شده بود و تظاهرات قابل توجه علیه آن، که در واقع برنامه سیاتل را بهم زد، خیلی‌ها را غافلگیر کرد. عده زیادی از تظاهرکنندگان از آمریکای شمالی، متشکل از چپ سنتی، اتحادیه‌های کارگری،

گروههای آناشیتیستی، و جنبش‌های جدید بودند. اینکه ای.اف.ال - سی.ال او^(۴) حاضر بود در کنار گروههای طرفدار محیط زیست در چنین حرکت اعتراضی تندی قرار گیرد روندی تازه بود، بویژه برای ایالات متحده.

پس از سیاتل، زنجیره دنباله‌دار تظاهرات در دور جهان جلسات میان دولتی که تحت تأثیر برنامه نئولیبرالی تشکیل می‌شوند، نبوه خود به تشکیل «فورم (انجمن) اجتماعی جهان»^(۵) انجامید. جلسات اولیه این فورم در پورتو الگره بود. پس از آن، در سال ۲۰۰۲، دومین سری از جلسات آن، پنجاه هزار نماینده از سوی یک هزار سازمان را بخود جلب کرد. هم اکنون نیز، چندین جلسه منطقه‌ای گردهمایی «فورم اجتماعی جهان» در سال ۲۰۰۳ را آماده می‌کنند.

مشخصه‌های این مدعی نقش جنبش ضدسیستم با آنها که در بالا برشمردیم کمی متفاوت هستند. پیش از هر چیز، این انجمن میکوشد تمام جنبش‌های بالا را گرد هم آورد - چپ سنتی، جنبش‌های نوین، سازمان‌های حقوق بشر، و آنهایی که در هیچکدام از این طبقه‌بندی‌های نمی‌گنجد - و شامل گروههایی است که در چهارچوب مشخص بومی - منطقه‌ای - ملی و فراملیتی سازمان یافته‌اند. اساس مشارکت یک هدف مشترک است - مبارزه علیه آثار مخرب اجتماعی نئولیبرالیسم - و احترام متقابل برای اولویتهای یکدیگر. مهم‌تر، «فورم اجتماعی جهان» می‌کوشد که جنبش‌های شمال و جنوب را در چهارچوبی واحد در کنار هم آورد. تاکنون تنها شعار «جهانی دیگر ممکن است» بوده. عجیب‌تر این است که «فورم» تلاش دارد این همه را بدون یک ساختار فوقانی انجام دهد. هم اکنون تنها یک کمیته هماهنگی بین‌المللی با حدود پنجاه عضو، که هر یک نماینده جنبش یا منطقه‌ای است، وجود دارد.

با وجود اینکه غرولندهایی از سوی چپ سنتی مبنی بر اینکه «فورم اجتماعی جهان» تنها یک رویه فرمیستی است، شنیده می‌شود، اما تاکنون نارضايتی در سطح حداقل باقی مانده. معترضین «انجمن» را به زیر پرسش می‌بردند، اما:

یک دوره گذار

اگر، همانطور که در دیگر جاها گفته‌ام، سیستم جهانی مدرن در یک بحران ساختاری بسر می‌برد، و اگر ما وارد یک «دوران گذار» شده‌ایم - دورانی از آشفتگی و چند شاخه شدن^(۶) - پس آشکار است مسائلی که جنبش‌های ضدسیستم با آنان مواجه هستند بگونه‌ای کاملاً متفاوت از مسائل قرن نوزدهم و بیستم خود را مطرح میکنند. استراتژی دو مرحله‌ای تمایلی به قدرت موضوعیت خود را از دست داده است. و این امر دشواری بازماندگان جنبش‌های ضدسیستم دوران گذشته در طرح دیدگاهی دراز مدت و یا اهداف سیاسی فوری را توضیح میدهد. آندسته قلیلی که چنین تلاشی را انجام داده‌اند با شک و تردید طرفداران بالقوه و، یا بدتر، بی‌تفاوتی آنان روبرو می‌شوند.

چنین دوره‌گذاری دو مشخصه دارد که حتی ایده یک استراتژی ضدسیستم را نیز تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. اولین این است که آنان که در قدرتند تلاش در حفظ وضع موجود نمی‌کنند - چرا که آن را محتوم به نابودی می‌بینند - در عوض، می‌کوشند که این گذار را به سوی ساختن سیستم جدیدی سوق دهند که بدترین مؤلفه‌های سیستم موجود را در خود داشته باشند - هیرارشی، امتیاز، نابرابری. ممکن است آنچه که صاحبان قدرت بر زبان می‌آورند، هنوز بازتاب فروپاشی ساختارهای موجود نباشد، اما استراتژی که در حال پیاده کردن هستند فرض را بر فروپاشی گذارده است. البته اردوگاه آنان متحد و یکدست نیست و اختلاف میان به اصطلاح راست میانه سنتی و عقاب‌های ماورأ راست نظامی این را نشان می‌دهد. اما همگی برای ایجاد پشتیبانی نسبت به تغییراتی که تغییر نیست و سیستم نوینی که به همان بدی - یا بدتر - از سیستم کنونی است تلاش می‌کنند. دومین ویژگی

معنای ملی کردن نیست - که خود نوع دیگری از کلایی شدن است. منظور این است که ساختارهایی را وجود آوریم که در بازار فعالیت می کنند، و هدفشان کار و بقاست و نه سود. اگر به تاریخچه دانشگاهها و بیمارستانها بنگریم می بینیم که این امر شدنی است - البته نه همه بلکه بهترینها. چرا چنین منطقی برای صنایع فولاد غیرممکن باشد که بخاطر جابجایی مکانی در خطر نابودی هستند؟

و در پایان، ما نیازمند ارائه محتوایی به سمت و سوی دراز مدت جنبش هستیم. این، از دید من، باید جهانی باشد که نسبتاً دمکرات و نسبتاً برابرتر است. میگویم «نسبتاً» چرا که این واقع گرایانه است. همیشه شکافهای اجتماعی وجود خواهند داشت - اما دلیل ندارد که این شکافها تا این اندازه گسترده، جافتاده، و موروثی باشند. آیا این چیزی است که به آن سوسیالیسم - یا حتی کمونیسم - میگفتند؟ شاید آری و شاید هم نه. این ما را به مسئله گفتمان باز میگرداند. ما باید به فرضیهها، درباره اینکه جامعه بهتر (نه کامل) چگونه خواهد بود، پایان دهیم. بلکه باید درباره اش بحث کنیم، خطوطش را روشن کنیم، و ساختارهای مناسب برای بوجود آوردنش را بیازماییم؛ و نیاز داریم که این را همزمان با سه مؤلفه دیگر برنامه خود برای دوران آشفته و در حال گذار به اجرا گذاریم. و اگر این برنامه کافی نیست، احتمالاً هم همینطور است، این عدم کفایت باید بخشی از گفتمانمان باشد که خود بند اول برنامه است.

* این نوشته برگردان مقاله ایست از والرشاین که تحت عنوان Anti-Systemic Movement در نشریه نیولفت ریویو، شماره نوامبر. دسامبر، سال ۲۰۰۲ انتشار یافته است.

پانوشتها:

۱. Anti-Systemic Movement من برای این عبارت معادل «ضد سیستم» را انتخاب کردم که مانوس تر است. اما معادل «ناهمست» شاید دقیق تر باشد.
۲. State Oriented
۳. Militants
۴. Sovereignty
۵. Ethnic Cleansing
۶. Non-Governmental Organizations
۷. AFL-CLO بزرگترین اتحادیه کارگری در امریکا
۸. World Social Forum
۹. Bifurcation

بنیادین این است که، هر دوره گذار ساختاری دوره بی پراز ابهام است که در طی آن نمی توان پایان کار را پیش بینی کرد. تاریخ با هیچکس نیست. هر کدام از ما می توانیم بر آینده اثر گذاریم ولی نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم که دیگران برای تأثیر بر آینده چه خواهند کرد. چهار چوب «فوروم» این معما را بازتاب می دهد و برجسته اش می نماید.

ملاحظات استراتژیک

استراتژی دوره گذار می باید که چهار مؤلفه داشته باشد - و حرف همیشه آسان تر از عمل است. اولین: گفتمان آزاد و دائم درباره مرحله گذار و نتیجه مطلوب ما از آن. این هیچگاه آسان نبوده و جنبش های ضد سیستم در طول تاریخ خود در این زمینه عملکرد موفقی نداشته اند. اما، جو سیاسی هرگز به اندازه امروز برای چنین گفتمانی مساعد نبوده است. و این کاری است ضروری و مؤید نقش روشنفکران در این مقطع. ساختار «فوروم» نیز این گفتمان را تسهیل می کند. باید دید که آیا سطح کنونی گفتمان آزاد دوام خواهد یافت.

دومین مؤلفه باید بدیهی باشد: یک جنبش ضد سیستم نمی تواند به دفاع کوتاه مدت بی اعتنا باشد، از جمله فعالیت انتخاباتی. مردم در حال زندگی می کنند و باید به نیازهای کنونی آنان توجه شود. هر جنبشی که از این اینها غافل بماند، حمایت پسیف عمومی را، که برای موفقیت دراز مدت اساسی است، از دست خواهد داد. اما انگیزه و توجیه حرکت دفاعی نباید درمان سیستمی شکست خورده باشد، بلکه در عوض، می باید جلوی تشدید آثار منفی آن را در کوتاه مدت بگیرد. این تفاوتی است هم روانشناسانه و هم سیاسی.

سومین مؤلفه طرح اهداف میانه مدتی است که جهتشان بسوی درست باشد. پیشنهاد من این است که یکی از مفیدترین اهداف - از نظر محتوی، سیاست، روانشناسی - باید حرکت به سوی غیرکلایی کردن گزینه ای و گسترش مداوم حیطه آن باشد. ما امروز زیر بمباران نئولیبرالی برای کلایی کردن هر آن چیزی هستیم که در گذشته بندرت برای فروش بوده است - بدن انسان، آب، بیمارستانها. ما نه تنها می باید در برابر این روند بایستیم بلکه جهت آن را نیز وارونه کنیم. برای نمونه، صنایع در حال ورشکستگی باید غیرکلایی شوند. این به

مجموعه سه جلدی

کنگره بین المللی مارکس

به اهتمام و ویراستاری تراب حق شناس و حبیب ساعی

در یک CD

اندیشه و پیکار

Andeesheh va Paykar Publications
Postfach 600132
60331 Frankfurt
Germany
Post@peykarandeesheh.org